



خردسالان

دوست

سال اول،

شماره ۳۸، پنجشنبه

۲۹ فروردین ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



۱۳ به آدمک چراغ کمک کنید



۱۷ هاپو



۲۰ قصه‌ی پرنده‌ها



۲۲ قطره‌ی شیرین



۲۴ قصه‌های پنج انگشت



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ پاکت بسازید



۳ با من بیا



۴ شیرین‌ترین فندق



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ خورشید پر تقالی



۱۱ جدول



۱۲ بازی



● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدفای ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ نیاس

● امور مشترکین: محمد رضا اصفه‌ری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۰۲۱-۸۷۲۱۶۹۲ و ۰۲۱-۸۷۲۱۶۹۳



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من بستنی سرد و شیرین و خوشمزه هستم!
روزهای گرم و آفتابی خوب می‌دانم که چه طوری
تو را خنک کنم.

اما یادت باشد، برای خریدن من سراغ
دست‌فروش‌ها نرو.

من وقتی خوشمزه و مقوی هستم که از
شیر تازه و سالم درست شده باشم.

حالا تا آب نشدم یا تو مرا نخورده‌ای!
بیا تا با هم نقاشی کنیم، شعر و قصه بخوانیم
و بازی کنیم.

مجله را ورق بزن و با من بیا ...



شیرین ترین فندق



همه چیز از یک ظهر گرم تابستان شروع شد. همان موقع که مادر سنجاب تصمیم گرفت برای مراقبت از مادر بزرگ به خانه‌ی او برود. مادر بزرگ کمی مریض شده بود و مادر باید برای کمک به او می‌رفت. سنجاب خیلی کوچک بود و مادر نمی‌خواست او را با خود ببرد. مادر می‌گفت: «اگر تو را همراه خودم ببرم ممکن است موقع بازی سر و صدا کنی و مزاحم استراحت مادر بزرگ بشوی. بهتر است تا آمدن پدر پیش خانم همسایه بمانی!» سنجاب خیلی دلش می‌خواست پیش مادر بزرگ برود اما رفتن به خانه‌ی خانم همسایه هم چیز خوبی بود. چون او هم مهربان بود و هم پنج بچه‌ی کوچولو و بازیگوش داشت. سنجاب می‌دانست که رفتن به خانه‌ی همسایه، یعنی بازی و بازی و بازی! مادر او را به دست خانم همسایه سپرد و خدا حافظی کرد و رفت. کجا؟ به خانه‌ی مادر بزرگ. سنجاب از وقتی که وارد خانه‌ی همسایه شد، با بچه‌ها بازی کرد و خندید و خندید تا این‌که خانم همسایه بچه‌ها را برای خوردن غذا صدا کرد. همه با سر و صدا، دست‌هایشان را شستند و دور سفره نشستند.

بعد همه با هم شروع کردند به خوردن گردوها و فندق‌های توی سفره. سنجاب کوچولو با تعجب بچه‌ها را نگاه می‌کرد. او هیچ وقت خودش غذایش را نخورده بود. همیشه با نق‌نق و بداخلاقی از مادر خواسته بود تا غذا را در دهانش بگذارد. او حتی بلد نبود پوست فندق و گردو را بشکند. بچه‌ها شاد بودند و تند و تند فندق و گردو می‌شکستند و خرت خرت می‌جویدند و می‌خوردند. حتی کوچولوترین آن‌ها!





خانم همسایه از زیر چشم به سنجاب نگاه کرد و گفت: «عجله کن! چون ممکن است چیزی برای خوردن باقی نماند!» سنجاب کوچولو خجالت می کشید بگوید که بلد نیست خودش غذا بخورد. دلش برای مادرش تنگ شد. بعد چشم‌هایش پر از اشک شد. کم مانده بود اشکش پایین بریزد که یک مرتبه یکی از بچه‌ها گفت:

«ببین! این فندق از همه بزرگتر است مال تو باشد!»

سنجاب کوچولو فندق را گرفت. اشکش هم پایین نیفتاد و گریه نکرد. بعد با دقت به بقیه نگاه کرد و سعی کرد که فندق را بشکند. بالاخره توانست این کار را بکند. او وقتی اولین فندقی را که خودش شکسته بود در دهان گذاشت احساس کرد هیچ وقت فندقی تا این اندازه شیرین و خوشمزه نخورده است. بعد فندق‌ها و گردوهای دیگر را یکی بعد از دیگری شکست و خورد. اول کمی سخت بود، اما بالاخره یاد گرفت که خودش تنهایی غذا بخورد. حالا فقط منتظر بود. منتظر بود تا هر چه زودتر با پدر و مادرش دور سفره بنشیند و به آن‌ها نشان بدهد که چه کارهای مهمی یاد گرفته است!



نقاشی

خوراکی‌هایی را که دوست داری
روی میز نقاشی کن.



فرشته‌ها



یک روز دایی عباس و خاله جان به خانه‌ی ما آمدند.
ظهر، مادرم آبگوشتی را که پخته بود آورد. من اخم کردم.
دایی عباس زیرچشمی نگاهم کرد.
من لب برچیدم و گفتم: «نمی‌خورم. دوست ندارم.»
پدر و دایی به هم نگاه کردند. دایی گفت: «جای امام خالی.»
پرسیدم: «چرا؟» دایی گفت: «امام آبگوشت را خیلی دوست داشتند.
بیشتر وقت‌ها هم فقط آب آبگوشت را می‌خوردند.»
خاله جان گفت: «امام هیچ وقت به نعمت‌های خدا اخم نمی‌کردند.»
من خجالت کشیدم. لب‌هایم داغ شد. قاشقم را برداشتم و گفتم:
«پس غذای من کو؟» مادرم با تعجب به من نگاه کرد.
دایی عباس خندید. من هم اخم‌هایم را باز کردم و خندیدم و به
فرشته‌ها قول دادم هیچ وقت به نعمت‌های خدا اخم نکنم. مثل امام.







خورشید پر تقالی

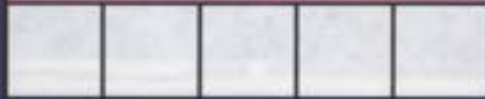
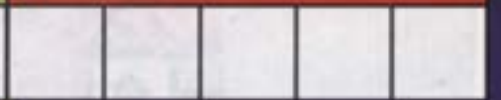
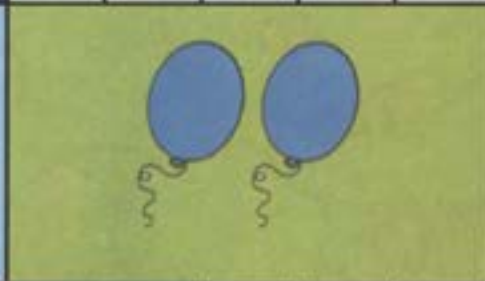
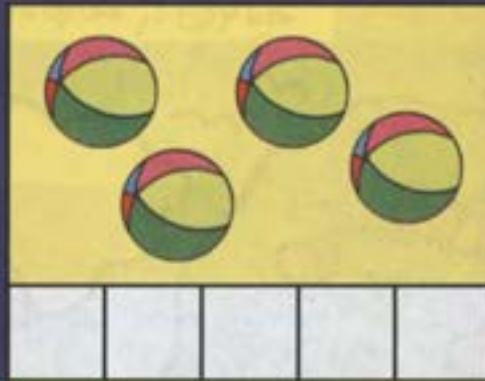
مهری ماهوتی

هم شکل یک نارنجی
گاهی زرد و نارنجی
خورشید پر تقالی
در دفتر نقاشی
کاشکی مال من باشی

هم شکل پر تقالی
گاهی به رنگ قرمز
شیرینی یا که ترشی
شکل تو را می کشم
خورشید پر تقالی

جدول

به تعداد شکل‌های داخل مربع، خانه‌های پایین را رنگ کن.



بازی

به شکل خوب نگاه کن.

چیزهایی را که سر جایشان نیستند پیدا کن.





به آدمک چراغ کلهک کنید!

ما نانیستای



قراره بره اون طرف
خیابون از مغازه، ما ست
بخرم. اما چراغ عابریااده
قرمزه.



اما ده دقیقه بعد...

ای بابای
چفتیل
علف
سبز
شده!

ای وای دارم من میرم... چرا این چراغ
سبز نمی شه؟ الان ده دقیقه است...



اشکالی نداره
صبر می کنم تا
چراغ، سبز شه
کسی از بی ذره
صبر کردن نفرده

مگه منی بینی آدمکِ توی چراغِ
سبز نیستش، واسه همین چراغِ
سبز، روشن منی شده جمعیل جان!

آخه کجا رفته؟



ای تو این جاچی کار
می کنی؟ برو تو چراغت

او هو... او هو...

او هو، او هو،
او هو...!



نیم ساعت قبل بهم
 تلفن کردن و گفتن حال
 مامان بزرگم بده. می خواهم
 به سر بهش بزنم اما
 نمی توهم چراغ رو ول
 کنم و ببرم!



طفلی!



فهمیدم!
 قول می دی که
 یک ساعته
 برگردی؟



آره، آره، آره!



او هو... او هو... مامان بزرگ منظره...



چی کار می شه کرد؟



چرا جعیل دیر
 کرد؟ بذار به سر
 بزم مغازه اون
 و رخصت بون...
 چراغ هم که سبز
 شده



اجازه بدین نیم ساعت دنگه جای
 آدمک و ایسم و کار نیم بعد بر می گردن!

پایان



و ایسا بابا جون، من
 اینجا!

جعیل؟!!



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



چوب



اره



چکش



بو قلمون



رنگ



نرده‌های چوبی



میخ



غاز



روباه



هاپو



اردک


هاپو


یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.






مزرعه‌ای بود که در آن یک ، یک  و یک  با جوجه‌های قشنگ‌شان زندگی می‌کردند.

هم سگ خوب و مهربانی بود که از مزرعه مواظبت می‌کرد.

چند روزی بود که سر و کله‌ی یک  دور و بر مزرعه پیدا شده بود. خیلی نگران

بودند. چون می‌ترسیدند  بیاید و جوجه‌های کوچولویشان را با خودش ببرد. هم خیلی مراقب بود

و اجازه نمی‌داد جوجه‌ها برای بازی به این طرف و آن طرف بروند. یک روز  به  و  گفت:

«این طوری نمی‌شود. باید یک فکری بکنیم. جوجه‌ها دلشان می‌خواهد بازی کنند. بدون و بخندند.

نمی‌شود که از ترس یک جا بنشینند!» گفت: «جوجه‌های من دلشان می‌خواهد توی حوض آب

شنا کنند. اما نمی‌گذارد. او می‌گوید که همه‌ی جوجه‌ها باید فقط جلوی لانه‌اش بازی کنند. تا یک وقت

به سراغشان نیاید.» گفت: «اگر می‌توانستیم جلوی آمدن را بگیریم همه راحت می‌شدیم.»

حرف‌های آن‌ها را شنید و گفت: «من یک فکر خوب دارم. ولی شما هم باید به من کمک کنید.»

و با خوشحالی گفتند: «کمک می‌کنیم!» و فکرش را به آن‌ها گفت.

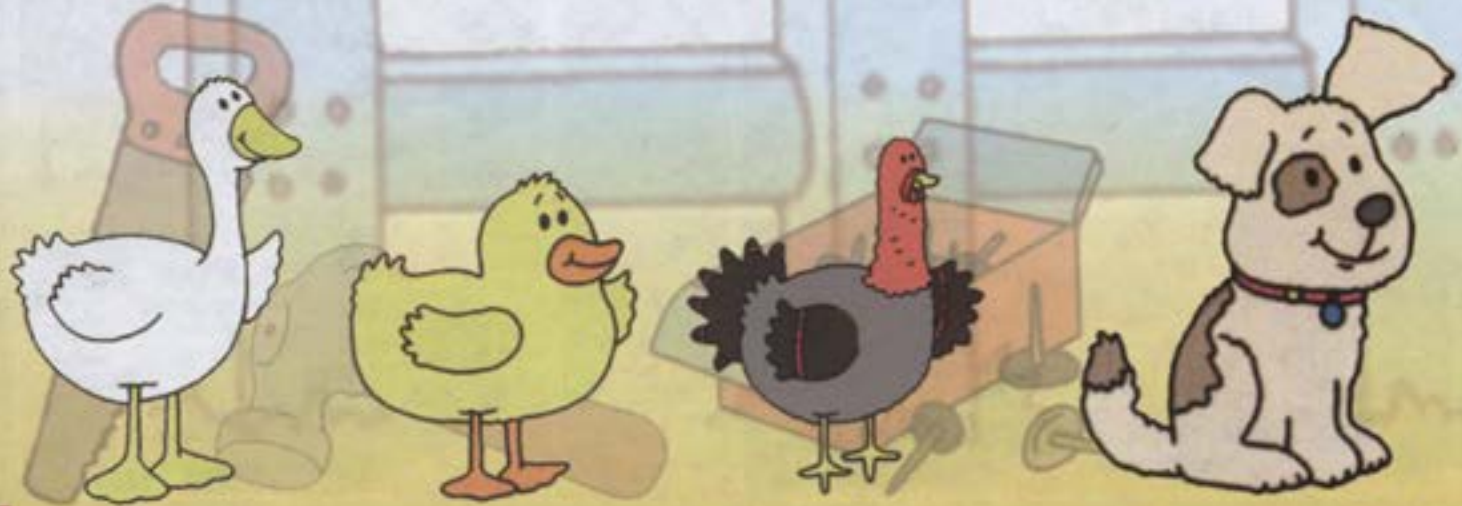
فردای آن روز، صبح زود همه بیدار شدند. آورد، آورد، آورد و آورد و آورد.

آورد. وقتی همه چیز آماده شد، شروع کرد به کردن آن‌ها را برید و برید. بعد با

تکه‌های را به هم وصل کرد. تمام روز را کار کرد.



ناقلا از پشت درخت‌ها آن‌ها را تماشا می‌کرد. اما نمی‌دانست چی درست می‌کند. او هیچ وقت،
 و و و ندیده بود. برای همین هم منتظر ماند تا کار تمام شود. هوا که تاریک شد، کار
 هم تمام شد. که توی تاریکی چیزی نمی‌دید، جلوتر رفت تا ببیند چی درست کرده. اما
 سرش محکم به خورد که ساخته بود! سرش درد گرفت و پا به فرار گذاشت.
 و و و از پشت غش غش به خندیدند. فرار کرد و رفت
 و از آن به بعد هیچ‌کس هیچ وقت او را دور و بر مزرعه ندید!



قصه‌ی پرنده‌ها

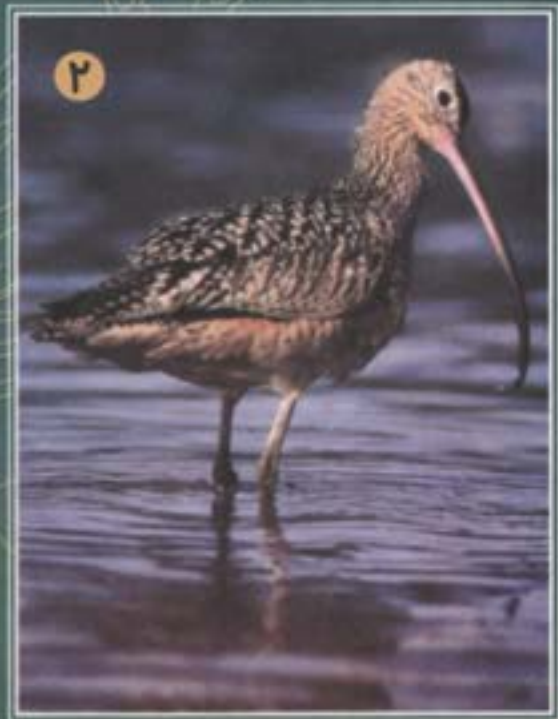
۱) یکی بود، یکی نبود، پرنده‌ای بود که نوک بلندی داشت.



۲) یک روز، پرنده عکس خودش را توی آب دریاچه دید و گفت: «وای، چه قدر نوکم دراز است!»



۳) بعد نوکش را توی گل‌ها فرو کرد و گفت: «من این نوک را نمی‌خواهم.»
۴) و نوکش کثیف و گلی شد.





۶) جغد او را دید و گفت:
«اگر من نوکی به بلندی نوک تو داشتم،
می توانستم ماهی بگیرم.»

۸) جغد خندید و گفت: «اما اگر
من یک نوک بلند داشتم، حتما ماهی می گرفتم.»



۵) پس نوکش را لابه لای پرهای نرم تنش پنهان کرد.

۷) پرنده نوک بلندش را توی آب برد و یک ماهی
گرفت! نه بچه ها! یک خرچنگ گرفت!



قطره‌ی شیرین

افسانه شعبان‌نژاد



یکی بود، یکی نبود، زیر گنبد کبود، چهار تا کلاغ روی یک درخت نشسته بودند. از این‌جا و آن‌جا حرف می‌زدند که یک قطره از آن بالا، تالاب افتاد جلوی پای آن‌ها. کلاغ اولی نوکش را به آن زد و گفت: «یک قطره‌ی باران است.» کلاغ دومی به آسمان نگاه کرد و ابری ندید.

نوکش را به آن قطره زد و گفت: «قطره‌ی باران نیست یک قطره‌ی شب‌نم است.»

کلاغ سومی سرش را این طرف و آن طرف چرخاند و به قطره نوک زد و گفت: «نه قطره باران است و نه قطره شب‌نم. شیریه‌ی شیرین خرماست.»

کلاغ چهارمی سرش را بالا گرفت. نه ابری دید، نه شب‌نمی نه درخت خرمایی. آن بالا روی یک شاخه، یک لانه دید. پرید و پرید. به آن رسید. سرش را داخل لانه برد ولی داد کشید.

فوری برگشت و به کلاغ‌های دیگر گفت: «نه باران است، نه شب‌نم است، نه خرما، یک قطره عسل است!» کلاغ‌ها خوشحال شدند و قارقار خندیدند.

کلاغ چهارمی گفت: «این که خنده ندارد، زود فرار کنید. الان زنبورها از توی لانه‌شان می‌آیند و ما را نیش می‌زنند.» چهار تا کلاغ از جا پریدند. به آسمان پر کشیدند. زنبورها وز وز از راه رسیدند. ولی جای کلاغ‌ها را روی درخت خالی دیدند.





قصه‌های پنج انگشت

مصطفی رحماندوست



این کیلو خسته شده.

خوابش می‌آد
جایی برای خواب می‌خواد
می‌ره تو خانه، می‌خوابه
آن‌جا، یه رختخوابه .

صبح که می‌شه،
خروسه با نام خدا
قوقولی قوقو می‌کنه صدا
دور دار و دور دار می‌کنه
کیلو رو بیدار می‌کنه .

کیلو می‌ره تو بچه‌های خیلی خوب
کار می‌کنن با هم‌دیگه
صبح تا غروب
می‌خندن و کار می‌کنن
آذوقه انبار می‌کنن .

شب که می‌شه کیلو بازم خسته شده
خوابش می‌آد،
جایی برای خواب می‌خواد
...



دست کودک را در دست بگیرید و در حال بازی با انگشتان او این شعر را بخوانید.



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضا .



نشانی فرستنده:



جای تمبر


نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



کار دستی

- این شکل را از روی خط سفید قیچی کن.
- قسمت‌های صورتی را از روی علامت نقطه‌چین به سمت داخل تا کن.
- روی علامت  چسب مایع بزن.
- قسمت زرد را از روی علامت نقطه‌چین به سمت بالا تا کن.
- حالا تو یک پاکت قشنگ داری. می‌توانی قسمت آبی را به سمت پایین تا بزنی و در آن را ببندی.

